

نگاهی به خاطرات صبحی

○ حجت‌الاسلام والمسلمین سیدهادی خسروشاهی

خاطرات و زندگی صبحی

خاطرات صبحی تحت عنوان کتاب صبحی در سال ۱۳۱۲ش در مطبعه دانش تهران به چاپ رسید و بخش دوم آن در سال ۱۳۳۵ تحت عنوان پیام پدر منتشر شد.

اهمیت خاطرات صبحی از دو جهت قابل توجه است؛ نخست شخصیت نویسنده که از افاضل و ادبای معروف عصر ما می‌باشد و دیگری محتوای خاطرات که به تاریخ و عملکرد فرقه بهایی‌گری پرداخته است. علی‌رغم گذشت حدود سه ربع قرن از انتشار کتاب اول، بازخوانی و یا نگاهی به خاطرات وی ضروری می‌نماید.

دیگر آنکه این دو نوشته صبحی، نثری ادیبانه و ممتاز دارد که حاکی از مقام ارجمند ادبی و سخنوری وی است. و البته می‌دانیم که او دستی هم در سرودن شعر داشت که نمونه‌هایی از سروده‌هایش را در کتاب خاطراتش می‌توان دید.

فضل‌الله مهتدی معروف به صبحی در سال ۱۳۰۵ پس از اقامت دوازده ساله نزد عبدالبهاء و خدمت صادقانه در تحریر و انشای مکاتبات وی، به ایران اعزام گردید. در این مرحله با توجه به عملکرد رهبری بهایی‌گری که صبحی خود شاهد عینی آن بود، تغییراتی در فکر و عقاید و باورهای وی پدید آمد.

بیان این تغییرات روحی آن هم توسط یکی از مبلغان زبردست بهایی‌گری، سبب آن شد که

وی از طرف بهاییان تکفیر و تفسیق شود. چنان‌که خود نگاشته پس از این رویه‌ای خصومت‌آمیز با وی در پیش گرفتند، تصمیمات بسیاری در مورد وی اتخاذ گردید و حتی دایره فشار را بر خانواده وی هم گستراندند و از سوی پدر - که بهایی بود - هم طرد گردید.

صبحی علی‌رغم آنکه بسیار به سختی افتاده بود چندی سکوت اختیار کرد تا بلکه موجب فراموشی موضوع گردد و زندگی گوشه‌گیرانه‌ای در پیش گیرد ولی بهاییان دست از وی برنداشته در اذیت و آزارش کوشیدند تا اینکه وی برای دفاع از خود و بیان حقایق و علل برگشت خود از بهایی‌گری، مجبور شد دگرگونی و خاطرات دوران بهایی‌گری و فعالیت‌هایش را بنگارد و ناگفته‌های درون این فرقه را فاش نماید.

هر چند وی از بهائیت به آغوش اسلام بازگشت و پرده از کار سران آن برداشت - همچنان که خود نوشته - اما بغض و عداوتی با اهل بهائیه نداشت و تلاش نموده است از منظر فردی آشنا به حقایق، موضوع را طرح و مورد بحث قرار دهد و در این راستا باید نگرش و دوری وی از حبّ و بغض شخصی او را ستود و از این رو در صداقت و امانت وی نمی‌توان تردید روا داشت.

بر همین اساس کتاب او روایتی جالب، جذاب و خالی از یکسونگری عنادآمیز است که نه از طرف مقابل ایشان، بلکه از جانب یکی از مبلغان برجسته و محرم اسرار و منشی مخصوص عبدالبهاء، کاتب وحی! و واسطه فیض حق و خلق! به نگارش درآمده است، آن هم نه از سر عناد و خصومت بلکه از سر کشف حقیقت.

علی‌رغم روی‌گردانی کامل صبحی از بهائیت، چون مورد اعتماد و محرم اسرار عبدالبهاء - عباس افندی - بود؛ همه اسرار را افشا نمی‌سازد و خود در این باره چنین استدلال می‌کند که:

تمام این اسرار را که عبدالبهاء به صرف اعتماد و راستی و درستی من مکتوم نمی‌داشت، افشا نمی‌نمایم تا گذشته از اینکه نفس عمل محمود و ممدوح است ظن او نیز بر امانت من نزد اهل خرد فاسد نگردد و هم در نزد آزادمردان از مردی و اهلیت دور نباشم.^۱

صبحی در کتاب اول خود توجه ویژه‌ای به مباحث بنیادی و اعتقادی دارد که در تاریخچه پیدایش بهائیت و معتقدات بهاییان و چه در مبانی اعتقادی اسلامی، به تبیین و تشریح حقایق پرداخته است و ضمن بیان خاطرات دوران وابستگی خود به بهائیت، شاخصه‌های اعتقادی اسلامی را به عنوان رهایی‌بخش انسان و برترین مبانی دینی به خواننده خاطرات عرضه می‌دارد. چه بسا خوانندگانی که بهایی بوده و از این رهگذر پی به بی‌بنیانی خود ببرند و با عقاید مستحکم اسلام آشنا گردند.

صبحی پس از گذشت بیست سال از انتشار کتاب صبحی یا خاطرات زندگی در سال ۱۳۳۲،

پیام پدر^۲ را منتشر کرد.

کتاب پیام پدر را می‌توان جلد دوم خاطرات صبحی دانست. گرچه شباهتهایی در برخی از فرازهای آن هست، ولی شرایط زمانی و مکانی راوی، کیفیت و کمیت بیان پیام پدر را متفاوت از خاطرات قبلی کرده است.

او در کتاب صبحی، ضمن بیان خاطرات، ناراستیهای بهاییان را بیان داشته، دلایل و براهین عقلی و نقلی خود را برای روی‌گردانی از بهائیت طرح می‌نماید. در این خاطرات گزارشها و روایات از مراکز بهائیت با مرگ عبدالبهاء ناقص می‌ماند که در پیام پدر این بخش تکمیل می‌شود. قلم صبحی با توجه به وضعیت موجود بهاییان و رهبری آن به اوج رسیده است. در این قسمت طرح مباحث اعتقادی کمتر مورد توجه بوده، همت بیشتر راوی بیان واقعیتهای این فرقه است.

چنین به نظر می‌رسد که صبحی علی‌رغم روی‌گردانی از بهائیت با برخی از بهاییانی که در گذشته دوست صمیمی بوده روابط دوستانه‌اش را قطع نکرده، بسیاری از مباحث و روایت‌های دست اول از دوران ریاست شوقی افندی، از طریق همانان به اطلاع صبحی رسیده است. هر چند که طرف صبحی در پیام پدر به ظاهر جوانان ایران زمین است اما در واقع خطاب اصلی او بهاییانی است که خواسته یا ناخواسته در دام این فرقه افتاده‌اند تا بلکه آنان را به تعقل و تدبیر وادارد.

از سطر به سطر این دو کتاب می‌توان نکات بسیاری از کم و کیف فعالیتهای فرقه بهائیت به دست آورد؛ نکاتی که در پژوهشهای دیگران کمتر یافت می‌شود. بر همین اساس بر آن هستیم به نکات مهم این دو کتاب نگاهی بیفکنیم که برای درک تحولات تاریخ معاصر ایران ضرورتی انکارناپذیر دارد.

شگردهای تبلیغ بهائیت

صبحی پس از ذکر مقدمه‌ای درباره انگیزه نگارش کتاب صبحی - یا خاطرات^۳ - به جایگاه و خاندان خود در این فرقه می‌پردازد و عنوان می‌کند که در «مهد بهائیت تولد و پرورش یافته» و در «خاندانی که از قدمای احبا محسوب‌اند و خویشاوندی دوری با بهاء‌الله» دارد، رشد کرده است.

استعداد و نبوغ سرشار صبحی از یک سو و شور و شوق بسیار وی در امر بهائیت موجب شد او در اندک زمان الواح و کلمات بهاء‌الله و عبدالبهاء را حفظ کرده در امر تبلیغ بهائیت حتی به پدر، که مبلغ زبردستی بود، کمک کند؛ ضمن اینکه او در نزد برخی از به اصطلاح «اعلم

جمیع اهل بهائیت» هم کتابهای اصلی این فرقه را آموخته است. شور و شوق و استعداد وی به میزانی می‌رسد که در پانزده سالگی زبان به سرودن شعر می‌گشاید و در همین ایام به رتبه‌ای می‌رسد که به همراه یکی از دوستانش به قزوین عزیمت کرده در آن بلاد به تبلیغ می‌پردازد.^۴ اما در واقع این شروعی بود برای عزیمتش به زنجان و آذربایجان. وی می‌نگارد:

... چنین تصور می‌کردم که مبلغ بهایی یعنی فرشته که طینت وجودش به آب عقل سرشته شده و ذره‌ای عیب و هوا در وجودش داخل نگشته از این جهت ارادت و محبت بسیار به این صنف اظهار می‌نمودم و درک خدمت آنان را توفیق و سعادت عظیم می‌شمردم...^۵

صبحی در ادامه به موضوع مهمی با عنوان «سرمایه تبلیغ» می‌پردازد و ضمن برشمردن مراتب تبلیغ، شگردهای تبلیغی بهائیان را بیان می‌دارد که چگونه با کلمات و عبارات بازی می‌کردند و با سفسطه و سوءاستفاده از باورهای عامیانه به جذب مردم ساده‌لوح می‌پرداخته‌اند. از آن جمله بیان معجزه و یا نقل آیات عجیبه و آثار موحشه برای مردم عوام است که وی - به حکایت میرزا مهدی اخوان‌الصفای یکی از مبلغان - در مواجهه با فردی در تبریز به آن پرداخته است.^۶ خود وی نیز ضمن ارائه شرح واقعیت کرامت نقل شده میرزا مهدی، بی‌اساس بودن آن را نشان می‌دهد.

علاوه بر سوءاستفاده از باورهای عامیانه برای جذب مردم عوام، دست به کار سفسطه و مغلطه برای مجاب کردن روحانیونی می‌شدند که اشرافی به موضوع نداشتند. در همین مورد گزارشی به شرح زیر از فعالیت خود نگاشته است:

اگرچه مردی خوش‌فطرت و با فکر بود ولی چون در مناظره دستی نداشت و برهان را از سفسطه فرق نمی‌گذاشت و از مدعای ما و کیفیت آن و تاریخ بابی و بهایی خبری از جایی نگرفته بود، مغلوب من شد و چنین است حال هر کس که با مبلغین این طایفه درافتد.^۷

ناگفته‌هایی از کانون بهائیت

صبحی پس از دیدار با عبدالبهاء به واسطه صدای خوب در نزد وی به مناجات‌خوانی، سپس به خاطر خط خوش، مورد توجه عبدالبهاء واقع شد و شغل کتابت به وی تفویض گردید. در همان ابتدای توقف و اقامت صبحی، یکی از «طائفین حول عبدالبهاء»! که مردی بی‌آلایش و ساده و طرف توجه عبدالبهاء بود، واقعیت‌هایی را برای وی بازگو کرد؛ از جمله اینکه: «بدان که این جماعت که در اینجا می‌نمایند چه آنهایی که مجاورند و چه آنان که طائف حول‌اند،

نگاهی به خاطرات صبحی

حتی منتسبین عبدالبهاء چون من و تو، جز یک بشر عاجزی بیش نیستند... در این جمعیت جز عبدالبهاء و حضرت خانم (همشیره عبدالبهاء) که از هر جهت متمایز از سایرین هستند، دیگران مردمانی با شید و کید دام‌گستر و حقه‌باز بی‌دین و لامذهب و من‌الباب الی‌المحراب خراب‌اند.^۸

از نکات جالبی که با دقت در خاطرات صبحی مشخص می‌شود، وضعیت بهاییان در حیفا و عکا است. بهاییان در این دو کانون مهم بهائیت فقط شامل پنجاه خانواده ایرانی مهاجر بوده است و از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهایی نشده بود:

در حیفا و عکا نزدیک پنجاه خانواده بهایی بودند و همه از مردم ایران بودند. از مردم آن سرزمین یک نفر هم بهایی نشده بودند مگر نیرنگ‌بازی به اسم جمیل که به گویش فارسی سخن می‌گفت و دانسته نشد که از چه نژادی است؛ در روزگار جنگ جهانی دوم به ایران آمد و به دستگیری جهودان بهایی در آن روزگار آشفته از راه نادرستی و دزدی سودها برد. آنها دو دسته بودند؛ یک دسته نیرومندتر که پیروان عبدالبهاء بودند و خود را بهاییان ثابت می‌خواندند و دسته دیگر که کمتر از آنها هستند و خود را بهاییان موحد می‌نامند چنانکه در دیباچه گفتم. و میان اینها دشمنی و کینه‌ورزی بی‌اندازه است.^۹

رؤسای فرقه بهایی برای آنکه پیروانشان در حیفا و عکا از مسائل داخلی بهائیت سردرنیابورند، مدت اقامت بهاییان در حیفا را نه یا نوزده روز قرار داده، بیش از این رخصت اقامت نمی‌دادند. صبحی در توضیح چرایی این اقامت کوتاه در خاطرات می‌نویسد:

این ایام قلیل برای درک حقایق و فهم مسائل کفایت نمی‌کرد! خاصه که چند روز از این مدت را در عکا به سر می‌بردند و هم به امورات شخصی خود می‌رسیدند و چون مقصود اصلی ایشان از این مسافرت جز تشرّف به حضور عبدالبهاء و زیارت «روضه» و «مقام اعلی» چیز دیگری نبود، زائرین به همین اندازه قناعت می‌کردند و البته صلاح هم جز این نبود، زیرا اکثریت توقف اُنس زیاد رعب ایشان را می‌برد و پرده وهمشان را می‌درید و چیزهایی می‌شنیدند و اموری می‌دیدند که به احتمال باعث سستی ایمانشان گشته نفس مدعی را چون خود... می‌شمردند.^{۱۰}

تبعیض و تحقیر ایرانیان

از جمله اموری که در روی‌گردانی صبحی از بهائیت بی‌تأثیر نبود، تبعیض و تحقیر ایرانیان توسط عبدالبهاء است. او می‌نویسد:

آنچه در آنجا مرا دل‌تنگ می‌کرد چند چیز بود که تاب بردباری آن را نداشتم یکی آنکه

میان بهاییان فرنگی با ایرانی جدایی می‌گذاشتند. به فرنگیها بیشتر ارزش می‌دادند تا به ایرانیها و مردم خاور.

نخست آنکه مهمان‌خانه اینها از آنها جدا بود و افزار زندگی اینها آراسته و نیکوتر بود. ایرانیها هر چند تن در توی یک اتاق بودند و بر روی زمین می‌خوابیدند، ولی فرنگیها در هر اتاقی بیش از یکی و دو نفر نبودند و تخت‌خوابهای خوب فتری داشتند و افزار آسایش و خوراکشان بهتر بود.

پیوسته عبدالبهاء شام و ناهار را با فرنگیها می‌خورد؛ به عکس در مهمان‌خانه ایرانیها یک بار هم این کار را نکرد.

دوم آنکه زنه‌های اندرون دختران و خویشاوندان عبدالبهاء از ایرانیها رو می‌گرفتند و دیده نشد که برای نمونه دست کم یک بار خواهر یا زن عبدالبهاء که هر دو پیر بودند از یک پیرمرد بهایی که سرافرازی خود را در بندگی به آنها می‌دانست، در هنگام برخورد پاسخ درودش را بدهند تا چه رسد که دلجویی کنند. با فرنگیها این‌گونه نبودند با آنکه گروش و دل بستگی یک بهایی ایرانی که در این راه جانپازیه‌ها کرده‌اند از فرنگیها بیشتر و بالاتر بود و از بُن همانند نبودند.

۴۰

سوم آنکه در نوشته‌های خود و گاهی که می‌خواستند مردم را به کیش بهایی بخوانند درباره ایرانیها سخنان ناشایست می‌گفتند که اینها مردمی بودند مانند جانوران درنده خونریز و بدستیز، دور از آموزش و پرورش، در هوسهای ناهنجار فرورفته، زشت‌کار و بدکردار. این دین آنها را به راه راست راهبر شد و به آنها دانش نشان داد تا از خوی جانوری دست کشیدند و اندک اندک به راه مردمی آمدند...

و چنان در گفتن این سخنان تردست بودند که هر کس از مردم بیگانه که با سخنان آنها آشنا شده بود، ایرانیها را پست‌ترین مردم جهان می‌دانست!^{۱۱}

این روش تحقیرآمیز توسط جانشین عبدالبهاء هم ادامه داشت. شوقی هم در مکاتبات خود به ایرانیان اهانت روا داشته و درباره آنها می‌گوید:

افراد ملت ایران که به قساوتی محیرالعقول و شقاوتی مبین به تنفیذ احکام ولایة‌امور و رؤسای شرع اقدام نمودند و ظلم و اعتسافی مرتکب گشتند که به شهادت قلم میثاق در هیچ تاریخی از قرون اولی و اعصار وسطی از ستمکارترین اشقیای حتی برابرة افریقا شنیده نشد به جزای اعمالشان رسیدند و در سنین متوالیه آسایش و برکت از آن ملت متعصب جاهل ستمکار بالمره مقطوع گشت و آفات گوناگون از قحطی و وبا و بلیات احریمی کل را از وضع و شریف احاطه نمود و ید منتقم قهار چندین هزار نفس را به باد فنا داد.^{۱۲}

نگاهی به خاطرات صبحی

گونه‌های دیگری از تبعیض و تحقیر در رفتار و کردار رؤسای این فرقه به کرات در خاطرات صبحی رؤیت شده است و آن نادیده گرفتن خطاها، جنایات و کردارهای ناپسند مبلغان و پیروان مطیع بود. نه تنها از عیوب آنها چشم می‌پوشیدند حتی از بدگویی نسبت به آنها هم ممانعت می‌کردند. این رفتار را در مورد منتسبین و بستگان عبدالبهاء نیز می‌توان دید.^{۱۳}

ریاکاری و تظاهر

از نکته‌هایی که در کردار و رفتار غیرقابل انکار بهاییان بویژه عبدالبهاء در این خاطرات دیده می‌شود، تظاهر و ریاکاری رهبر بهاییان است. صبحی چنین می‌نگارد:

روز دیگر که جمعه بود با جمیع همراهان به حمام رفتیم و نزدیک ظهر بیرون آمدیم. چون به در خانه عبدالبهاء رسیدیم دیدیم سوار شده برای ادای فریضه جمعه عازم مسجد است. کرنش کردیم گفت «مرحبا از شما پرسیدم گفتند حمام رفته‌اید.» بعد به طرف مسجد رفت. چه از روز نخست که بهاء و کسانش به عکا تبعید شدند عموم رعایت مقتضیات حکمت را فرموده متظاهر به آداب اسلامی از قبیل نماز و روزه بودند. بنابراین، هر روز جمعه عبدالبهاء به مسجدی می‌رفت و در صف جماعت اقتدا به امام سنت کرده به آداب طریقه حنفی که مذهب اهل آن بلاد است نماز می‌گزارد.^{۱۴}

۴۱

این تزویر و مخفی‌کاری در مقابل پژوهشگرانی آگاه همچون ادوارد براون صورت می‌گرفت تا ماهیت اصلی فرقه بهائیت آشکار نگردد.

من با شوقی دوست بودم. و در بیشتر گردشها با هم بودیم تا آنکه چند ماه پیش از مرگ عبدالبهاء به لندن رفت و همان روزها با یکدیگر نامه‌نویسی داشتیم. پیوسته دستور عبدالبهاء در چگونگی آمیزش و گفتگوی با مردم با نوشته دست من به او می‌رسید. خوب به یاد دارم که در نامه‌ای که با خط من عبدالبهاء برایش نوشت سخن از پروفیسور ادوارد براون به میان آورد و گفت: گاهی که او را می‌بینید سخن از کیش و آیین بهایی به میان نیاورد و هرگاه پروفیسور از بهاء پرسد و بگوید شما او را چه می‌دانید در پاسخ بگوید ما بهاء را استاد خوبیهای پسندیده و پرورش‌دهنده مردمان می‌دانیم دیگر هیچ. و هم فرمود که در گفتگوی خود با دیگران باریک‌بین باشد و چیزی نگوید که با مزش آنان جور در نیاید.^{۱۵}

در طریقه این فرقه، تظاهر و ظاهرسازی از شجره‌های مرسوم و متداول بوده است؛ رفتن به مسجد، پوشیدن لباس روحانیون مسلمان، گذاشتن ریش از آن جمله است که برای فریب

دادن مردم عوام بسیار به کار می‌بردند «چه عبدالبهاء را تصور چنین بود که این قسم از لباس در انظار اهمیتی دارد.»^{۱۶}

صبحی به این شگرد مبلغان بهایی که خود مبتلا به یکی از آنها بود، در جریان بازگشتش از حیفا به ایران به همراه شیخ‌الدالله بابلی می‌پردازد که به دستور عبدالبهاء می‌بایست ریش خود را تراشد و عمامه‌ای هم بر سر گذارد.^{۱۷} او می‌نویسد:

از وضع لباس و عمامه و محاسن و سکون و حرکت و عزیمت و کزیت و مظلومیت و علم و علامت و کرم و کرامت و... و صحبت نشان می‌دادیم یعنی به آنچه که شاید یک نفر محقق و عالم مسلمان هم به آن اعتقاد ندارد و آن بیچاره[ها] چون این علائم و آثار را با علائم وهمی و ذهنی خود مطابق می‌دیدند از قبول و تصدیق استیحا شی نمی‌داشتند.^{۱۸}

بهایان مطرود

از تشکیلات مخوف بهایان چون رکن اظهارات لفظیه محفل روحانی بهاییت است که عقل و علم هم در آن راهی نداشت، سبب شد تا ملاک قُرب و طرد ارادت و اظهارات لفظیه بهایان به عبدالبهاء و شوقی افندی باشد.

اطاعت کورکورانه رمز موفقیت در این جرگه بود. هر کس اطاعت کورکورانه نداشت طرد و مصیبت او آغاز می‌شد زیرا در بایکوتی شدید قرار می‌گرفت. کسی که توسط بهایان مطرود می‌گشت به حال خود واگذاشته نمی‌شد؛ حتی توسط خانواده‌اش، پدر و مادر و بستگانش هم مورد تحریم قرار می‌گرفت. هیچ‌کس حق رفت و آمد و صحبت با وی را نداشت جز برای ثواب که دشنامی دهند و آب دهانی اندازند. سرگذشت خود صبحی گواه این رویه بهایان است که تا سر حد قتل و جرح هم پیش رفته است.^{۱۹}

رفتار بهایان با آقا جمال بروجرودی داستان عبرت‌آموزی است که این موضوع را روشن می‌سازد. «یکی از دانشمندان آقا جمال بروجرودی در زمان بهاء به این دین گروید و چنان دل‌باخته شد که از همه چیز دست کشید و پایداری نمود تا آنجا که فرزندش حاجی آقا منیر که در اصفهان می‌زیست و از پیشوایان دین مسلمانی بود چون دریافت که پدرش بهایی شده او را بی‌دین خواند و فرمان رهایی مادر خود را از پدر داد و به دست شوهر دیگر سپرد.

آقا جمال به طهران آمد و در راه بهاء جان‌فشانیه نمود تا آنجا که پاینام اسم الله الجمال گرفت. پس از بهاء که میان فرزندان بویژه غصن اعظم (عبدالبهاء) و غصن اکبر تیرگی پدیدار شد برآشفت و گفت: شگفتا ما مردم جهان را به دوستی و یگانگی می‌خوانیم چرا باید این دو نفر که یکی پس

از دیگری جانشین بهاء هستند با یکدیگر این گونه باشند و دوگانگی کنند؟ برای این کامه روانه عکا شد تا دل دو برادر را از تیرگی به پاکی رساند. چون به آنجا رسید این در و آن در زد سرانجام پیرو غضن اکبر شد و گفت: او درست می‌گوید. دسته برابر با او بد شدند و عبدالبهاء به او پاینام پیرگفتار داد و او را رنجاندند که گزارشش دور و دراز است ولی آنچه می‌خواهم بگویم این است که شبی در خانه‌ای دسته‌ای از بهاییان گرد هم بودند من هم بودم. یکی از بهاییان ساده که اسحق حقیقی نام داشت در میان سخن گفت: پیرگفتار در چند سال پیش به کرمانشاه آمد چون دوستان به فرمان عبدالبهاء او را راه ندادند به ناچار در مسجد خانه گرفت. من دریافتم و به آن مسجد رفتم و به نگهبان مسجد و دیگران که آنجا بودند گفتم: این مرد کیست که او را در اینجا راه داده‌اید؟ گفتند: نمی‌شناسیم ولی آخوند و اهل دانش است. من گفتم: این از بیخ مسلمان نیست تا چه رسد که آخوند باشد این جهود است. مردم بر سرش ریختند و کتک بسیاری زدند و نیمه‌جان از مسجد بیرونش کردند. این را می‌گفت و می‌خندید و ما هم که می‌شنیدیم خوشمان می‌آمد و بر گوینده آفرین می‌گفتم و از نادانی نمی‌خواستیم و نمی‌توانستیم بدانیم که این کار خوبی نبوده است. از این گونه کارها بسیار کرده‌اند که برای نمونه یکی از آنها را که خودم شنیدم گفتم اگر بخواهم گزارش بسیاری از مردم را که به دست آنها نابود شدند بگویم به دقتی جداگانه نیاز می‌افتد... باری خداوند مرا در برابر نابکاری و بداندیشی آنها نگاهداری کرد تا امروز بتوانم فرزندان خود را به راستی و درستی بخوانم و بر و بهره‌آزمایش خود را بگویم که فریب ناکسان را نخورند».^{۲۰}

میرزا علی‌اکبر رفسنجان‌ی از جمله دیگر مبلغان مشهور بهایی بود که سرگذشت عبرت‌آموزی دارد. وی نیز از جرگه بهاییان رانده شد. در پی آزار و اذیت و تعرض بهاییان گوشه عزلت اختیار کرد و سرانجام پس از اعراض از بهاییات در زادگاهش درگذشت.^{۲۱}

صبحی در شرح احوال ابن‌اصدق هم چنین رفتاری را با وی گزارش کرده است. جالب آنکه خود صبحی هم به گناه خود در آزار و اذیت به ناحق ابن‌اصدق اعتراف می‌کند.^{۲۲} اگر فرزندی از فرزندان بهاییان هم مسلمان می‌گشت، وضعیت بسیار وخیمی در انتظارش بود.^{۲۳} در فرقه‌ای که ملاک قرب، اطاعت کورکورانه و ملاک طرد، نافرمانی است، برخوردن به جنایات هولناک امری سهل و آسان است، آن هم از نزدیکان رؤسای بهایت.^{۲۴}

در کتاب پیام پدر با نام برخی از مبلغان چیره‌دست بهایی آشنا می‌شویم که وقتی دغل‌کاری و فریب‌کاری رهبران این فرقه را دیدند به دامن اسلام بازگشتند.

میرزا ابوالفضل گلپایگانی «سرانجام از این گروه دلسرد شد و سالها خاموشی برگزیده و کارهایش به پایان نرسید.»^{۲۵} شیخ احمد میلانی... در عشق‌آباد از کیش بهایی روی‌گردان شد... به خراسان رفته... از سر گرفته و دست به دامان پیشوای هشتمین شیعیان شد.^{۲۶}

صبحی به سه تن از بهاییان تائب اشاره می‌کند که هر یک مطالبی را در ردّ بهائیت نگاشته‌اند. «... شادروان آواره که از دانشمندان به نام و مبلغان گرامی بود و عبدالبهاء او را در نامه‌های بی‌شمار ستایش کرده چون شوقی از روش مردمی دور شده و کیش و آئینی که به گفته‌ی خداوندانش باید با خرد و دانش و راستی برابر آید فرسنگها از آنها جدایی پیدا کرده به خانه مسلمانی بازگشت و از خدا آمرزش خواست و چند دفتر در این باره نگاشت. و پس از او نیکو که در روز نخست در بروجرد به جرگه‌ی بهاییان درآمد و مسلمانان هر چه داشت از دستش گرفتند و رنجها به او رسانیدند ولی او شادمان بود که همه‌ی این آزارها که به او می‌رسانند برای پیروی از آیین خداست. چون کار به دست شوقی افتاد و او را از نزدیک شناخت از او برگشت و به راستی و درستی پیرو کیش مسلمانی شد و او نیز دفترها نگاشت. و پس از او اقتصاد که در مراغه بهایی شد و با پدر در سر این دین به ستیز برخاست و او را رها و دل‌شکسته کرد آن‌گاه دو سه سال با سیداسدالله قمی به راه افتاد و چون به خوبیهای ناپسندیده شوقی آگاه شد با آنکه در راه این کیش رنجها کشیده بود و آوارگیها دیده و پدر را رنجانده باز به جایگاه نخست خود برگشت و مردی دل‌آگاه شد و دفتری نوشت. همچنین دیگران که اگر بخواهیم یک یک نامشان را ببریم دور و دراز خواهد شد.»^{۲۷}

تناقضات آشکار

عقاید فرقه بهائیت چون بنای و حیانی ندارد و صرفاً بر اظهارات لفظیه رؤسای خود استوار گردیده در سطوح مختلف دچار تناقضهای آشکار است. پرداختن به این تناقضات فاحش خود می‌تواند موضوع تحقیق گسترده‌ای گردد. بر اساس خاطرات صبحی می‌توان این بحث را گشود تا محققان به شکل جدی‌تری به آن پردازند.

به عنوان نمونه بابت اساس بهائیت است. در این دو تفاوت اساسی پیرامون تشیع وجود دارد. بهاییان هرکجا به لفظ شیعه رسیده‌اند لفظ شیعه را همراه آن به کار برده‌اند در حالی که سید باب چنین نظری نداشته است.^{۲۸}

و یا اینکه یکی از اصول مورد تبلیغ فرقه بهائیت «ازاله تعصب وطنی و قومی و مذهبی است» در حالی که تعصب در میان اهل بهاء بسیار شدید و تند می‌باشد.^{۲۹}

صبحی تعصب کور بهاییان را به خوبی در جای جای خاطراتش نشان داده است.^{۳۰} صبحی باز می‌نگارد:

... مقداری از خاک عکا را به عنوان تربت در کیسه کوچک ریختن و به آنها دادن و شمع نیم‌سوخته روضه بهاء را برای شفاء امراض به آنها بخشیدن و تار موی عبدالبهاء را در کاغذ پیچیدن و به آنان سپردن چه معنی دارد؟ عجباً! ما خود عاملین این اعمال

را خرافی و اهل وهم می‌دانیم و در دل به آنان می‌خندیم حال عین آن را خود مجری می‌داریم با این فرق که در اسلام این حرکات از مردم عامی و بادی‌الرأی سر می‌زند و تازه پس از هزار سال بی‌خبران از حقیقت اسلام دچار این اوهام‌اند و بلاشک اگر در ایام پیغمبر و اهل بیت چنین می‌کردند نهی می‌شدند ولی در اینجا در اول ظهور و بین خواص و عوام و احبا به توسط اهل حرم این بدع باطله ترویج می‌شود.^{۳۱}

از موارد مهم دیگر تناقض بهائیت، حقوق زن و دعاوی تساوی حق زن و مرد است: می‌گفتند تساوی حقوق زن و مرد را چه می‌گویید؟ می‌گفتم: اولاً چنان که در اسلام رعایت حقوق زن شده در هیچ شریعتی نگشته و اگر مقصود تساوی در جمع شئون است این مخالف رأی اکثر حکما و قانون خلقت و طبیعت است و اگر آزادی مطلقه زنان منظور است سالها قبل از تولد بهاء در اکثر نقاط اروپا این شیوه عملی شده و تازه بعد از این همه حرفها زن و مرد در شریعت بهایی مساوی نیست:

اولاً: به موجب کتاب «اقدس» مرد می‌تواند دو زن و یک باکره برای خود بگیرد در صورتی که زن نمی‌تواند سه شوهر کند.

ثانیاً: مرد می‌تواند زن خود را طلاق گوید و زن با شوهر خود این معامله نتواند.

ثالثاً: در میراث خانه مسکونه و البسه مخصوصه به اولاد اناث نمی‌رسد.

رابعاً: زن نمی‌تواند عضو بیت عدل باشد و اعضاء باید مرد باشند (و هلم جراً).

جوانان اظهار تعجب کرده می‌گفتند در حقیقت چنین است که می‌گویید اما چه کنیم با این کلمه که می‌گوید دین باید مطابق علم و عقل باشد و بلاشک این حکم در هیچ دیانتی نیست! می‌گفتم هست و از ارکان اسلام: «کلما حکم به العقل حکم به الشرع» وانگهی این همه دعوت به تعقل و تفکر که در قرآن است در هیچ کتابی نیست به عکس آنچه که در اقدس است چنان که می‌گوید «اگر صاحب امر به آسمان زمین گوید و به زمین آسمان، کس را حق و چرا نیست» در صورتی که این قضیه مخالف عقل است. و اگر تحری حقیقت و ازاله تعصب دینی و مذهبی و معاشرت به عموم اهل ادیان به روح و ریحان را هم بگویید خواهیم گفت این عقیده تمام فلاسفه و اهل تحقیق است و تازه اهل بهاء عامل به این تعالیم نیستند چه از روی انصاف و تحقیق بهاییان متعصب‌ترین اقوام و مذاهب‌اند.^{۳۲}

کشف حجاب

بهاییان در ایران اولین فرقه‌ای بودند که زمزمه‌های کشف حجاب و اختلاط بی‌مانع زنان

و مردان بیگانه را تحت عنوان حریت نساء مطرح ساختند. در دوران مشروطه فرمانی از عبدالبهاء صادر شد که زنان بهایی را از به کار بردن حجاب بازمی‌داشت. پس آنچه توسط رضاشاه به زور اجرا شد بدون سابقه نبوده است، زیرا بهائیان در عصر مشروطه اولین گامهای آن را برداشته بودند.

در لوحی که بهاء به لندن ارسال کرده چنین می‌نویسد: «حریت نساء رکنی از ارکان امر بهائیت! و من دختر خود «روحا» خانم را به اروپا فرستاده‌ام تا دستورالعملی برای زنهای ایرانی باشد... اگر در ایران زنی اظهار حریت نماید فوراً او را پاره پاره می‌کنند معذالک احباب روز به روز بر حریت نساء بیفزایند.»^{۳۳}

«رسیدن این لوح به تهران، بهائیان را به جوش و خروش انداخت و ابن‌بهر یکی از بهائیان به تشکیل مجلس حریت قیام نمود. در این جریان تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه هم در این جلسات شرکت می‌کرد؛ جلساتی که هم فال بود و هم تماشا. یا ابن‌بهر تاج‌السلطنه نیز در این مجالس زینت‌بخش صدر شبستان بود!! بالجمله در این محافل، معدودی از اهل حال به آزادی دخول و خروج می‌کردند و بساط انس و الفت و گاهی مشاعرت و مغالزت می‌گسترده...»^{۳۴}

این جلسات تا جایی مایه افتضاح شد که برخی از بهائیان خود به مخالفت برخاستند و «محافل را معارض عفت و علمداران کشف حجاب را بدکاره و آن‌کاره می‌شمردند.»^{۳۵} این جریان در برخی از منابع منتشر نشده تاریخ مشروطه هم انعکاس یافته است.

... سرانجام لوحه‌ای از طرف عباس افندی^{۳۶} برای بهائیان طهران رسید که به کلی حجاب را از میان خود زنها بردارند. حال در مجالس مخصوص خود که زنها و مردها حضور دارند، زنان بی‌حجاب می‌نشینند و می‌خواهند میان زن و مرد همه چیز مساوی باشد و مشغول می‌باشند که در سایر ولایات ایران هم این اقدام را نمایند.

بهائیه‌ها به شاه‌زاده تاج‌السلطنه دختر ناصرالدین شاه که از فواحش است لقب «قره‌العین» داده و او را «مبلغه» ساخته‌اند.^{۳۷}

انحرافات اخلاقی

یکی از مسائل اساسی بهائیت که به نوعی در تاریخ معاصر ایران هم قابل‌رہ‌گیری است، انحرافات اخلاقی رهبران بهایی‌گری است. سالها قبل از جریان کشف حجاب، عبدالبهاء چنین دستوری صادر کرده بود تا انحرافات اخلاقی بهائیان را تحت‌الشعاع قرار دهد. در خاطرات صبحی موارد زیادی از گرفتاری رهبران و مبلغان این فرقه در این ورطه وجود دارد؛ از جمله عباس افندی عبدالبهاء علاوه بر سه زن، کنیز زیبایی داشت که همواره آماده خدمت بود! «یک

نگاهی به خاطرات صبحی

خانه هم در جلو کاخ بهجی داشت و سومین زن گوهر خانم کاشی از خویشاوندان ما در آنجا بود و دختری از بهاء به نام فروغیه خانم داشت. به جز این سه زن، دختری زیبا به نام جمالیه بود که کنیز پیشگاه و آماده درگاه بود.^{۳۸}

و یا در جایی دیگر از ارسال دختران دوشیزه و مهرویان پاکیزه برای فرزندان بهاء چنین می‌نگارد:

از این گذشته از بسیاری از شهرهای ایران دختران دوشیزه و مهرویان پاکیزه برای فرزندان بهاء فرستادند تا هر کدام را که می‌پسندند نزد خود بخوانند و از آنها بود عزیزه دختر آقا محمدجواد فرهاد قزوینی که او را برای عبدالبهاء به عکا بردند ولی این پیوند نگرفت.

در این باره داستانها می‌گویند. کسانی که دخترها را به عکا می‌رساندند برخی از آنها در میان راه با آنها همدم و همراز می‌شدند و از جوانی چنان که افتد و دانی بهره‌مند می‌گشتند! ولی من این داستانها را اینجا نمی‌آورم و به شنیده‌ها کاری ندارم.^{۳۹}

در شرح حال خسرو یکی از نزدیکان بهاء نوشته است:

ولی خسرو ناتو و زرنگ و باهوش بود، کار خرید در خانه به دست او سپرده شده و در شام و ناهار میز او را می‌آراست. چشمش پاک نبود. گاهی که در میان میهمانان ایرانی دوشیزه‌ای زیبا یا زن شوهردار بامزه‌ای می‌دید با آنها ور می‌رفت. آن بیچاره‌ها هم دم نمی‌زدند. روزی عبدالبهاء چند تن از میهمانان ایرانی را به سرای خود به ناهار خوانده بود. یکی دو تن هم در میان آنها بودند که بهایی نبودند. از آنها بود میرزا رضاخان افشار باجناغ جلال ذبیح. افشار در بالای میز جای داشت. شیخ محمدعلی قائنی در دست راست او و من در دست راست شیخ. خسرو دوربهای خوراک را از بین در، که رو به باغچه باز می‌شد از دخترکی سبزه و بانمک که فاطمه نام داشت می‌گرفت و می‌آورد و بر روی میز می‌گذاشت. در این میان میرزا رضاخان با آرنج خود به پهلوی شیخ محمدعلی زد من هم دریافتم. شیخ و من نگاه کردیم دیدیم خسرو بی‌آنکه پروایی داشته باشد که شاید از درز در چند تن او را ببینند خود را به فاطمه می‌مالد و چشمش کلاپسه می‌شود!! شیخ محمدعلی تا این را دید لب را گزید...^{۴۰}

و اگر کسی هم از «کمترین چاکران» عبدالبهاء بدگویی می‌کرد به عبدالبهاء برمی‌خورد.^{۴۱} و جای شگفت آنکه شوقی افندی رئیس بعدی این فرقه هم حکایتی دیگر داشت که صبحی فقط برای کفایت علاقه‌مندان اشاره‌ای کرده است.^{۴۲}

رویه مبلغان هم تفاوت چندانی با شیوه رفتار رؤسای فرقه بهائیت نداشت. توصیفاتی که

صبحی از برخی مبلغان بهایی می‌دهد قابل توجه است. او در وصف حاج امین می‌نویسد: «بهترین کسان در نزد او اشخاصی بودند که به او تقدیم نقدینه می‌کردند. در نزد او پارسا و ناپرهیزکار، زانی و عقیف علی‌السویه بود! و در نفس‌الامر عملی را تقبیح نمی‌شمرد! و با این‌گونه اقوال سر و کاری نداشت. او سیم و زر می‌خواست از هر دستی که عطا شود و حقوق‌الله! می‌گرفت از هر وجهی که عاید گردد.»^{۴۳}

«مردی پست نهاد و تباه بود با آنکه در پایان عمر بود پیوسته می‌خواست با زنان آمیزش کند تا درمی‌یافت که زنی شوهرش مرده به سراغش می‌رفت و شوخی می‌کرد و دست به سر و رو و پستانش می‌کشید و در این‌گونه امور شرم نشان نمی‌داد. بهاییها هم چون امین عبدالبهاء و نزدیک‌ترین مرد به او بود، یارای آن را نداشتند که او را از این کارها بازدارند. در این‌گونه پلیدیها از او داستانها آورده‌اند که ما یادی از آنها نمی‌کنیم.»^{۴۴}

در شرح حال میرزا حیدر علی اسکویی یکی از مبلغان معروف بهایی آذربایجان نوشته است: «از معاریف بهاییان آذربایجان و مردی در بعضی شئون لاقید و لآبالی است، مختصر سوادی دارد.»^{۴۵}

میرزا محمود یکی دیگر از فحول مبلغان بهایی است که در خاطرات صبحی با گوشه‌هایی از زندگی وی آشنا می‌شویم:

... در سفر اروپا و امریکا سمت التزام خدمت عبدالبهاء را داشت... چون میرزا محمود

زن نکرده بود و از مواضع... هم پرهیز نداشت معاندینش مجالی داشتند تا مگر به بعضی از عوالم منسوبش دارند بالاخره میرزا محمود به حیفا آمد...^{۴۶}

میرزا محمود یکی دو روز قبل از عاشورا در قزوین بساط نشاط و عروسی بگسترد و روزی چند از مکر عالم پس از وصل دلبر جوان تتمع برداشت! پس با زن و مادر زن به طهران آمد و در طهران مریض شد و چون آثار بهبودی در خود یافت به رشت رفت تا از آنجا به امر ولی امر شوقی افندی به حیفا رود ولی... به حکم خدای عز و جل گریبانش را گرفته به وادی خاموشانش کشانید.^{۴۷}

بهاییان اگر فرصتی می‌یافتند از کلاه‌برداری از مردم حتی از خود بهاییان هم ابایی نداشتند. این موضوع را در «کمپانی شرق» که توسط چند نفر بهایی در تبریز دایر شده بود می‌توان دید که نشانگر عملکرد بهاییان باشد: «سهامی ده تومانی ترتیب دادند و قریب به نوزده هزار تومان پول از اطراف آذربایجان و ایروان جمع کرده در ظرف مدت کمی کوس ورشکست فروکوبیده بی‌آنکه صورت حساب و کیفیت ضرر را بدهند کمپانی را برچیدند.»^{۴۸}

صبحی که جوانی پاک و مشتاق و از سر اخلاق قدم در این راه نهاده بود، علی‌رغم

نگاهی به خاطرات صبحی

تصورات ذهنی خود واقعیت‌هایی از عملکرد و شخصیت و رقابت و عناد مبلغان بهایی را می‌دید که برایش زجرآور بود. در عشق‌آباد به شرح این مسائل با قدری اجمال می‌پردازد. او در توصیف عشق‌آباد می‌نگارد: «بالجمله عشق‌آباد را به خلاف آنچه تصور می‌کردم دیدم. اکثر جوانان بهایی دچار مهلکات اخلاقی و پیروان مبتلا به کبر و نخوت و جامعه بهائیت دچار تشمت و گرفتار اختلاف. یک دسته طرفدار حریت نسوان و کشف حجاب و یک دسته مخالف آزادی مطلقه زنان...»^{۴۹}

ارتباط با بیگانگان

صبحی در خاطراتش به مباحثی می‌پردازد که با کنار هم قرار دادن شواهد و قراین دیگر، نتایج مهمی می‌توان گرفت. در این ایام «بهاء» به موجب التزاماتی که به اداره حکومت سپرده از ملاقات و پذیرفتن اشخاص خارجی ممنوع بود و مأمورین دولت بسیار مواظب بودند که کسی از خارج به قشله (سربازخانه) که بهاء در آنجا محبوس بود، نرود و لذا راه آمد و شد زائرین بسته بود.^{۵۰}

۴۹ چه بسا دولت عثمانی، بهاء را به دلیل ارتباطش با نیروهای مخالف دولت بویژه روس و انگلیس، تحت نظر گرفته، محبوس کرده بود.

این ارتباط را می‌توان در دیدار ژنرال آلن‌بی، فرمانده قشون انگلیس که عکا را گشوده بود، با عبدالبهاء و ارسال لوح به عنوان سید نصرالله باقرآف به ایران که در آن اظهار خشنودی از دولت انگلیس کرده بود و مهم‌تر از همه، دعایی که عبدالبهاء در مورد امپراتور انگلیس جرج پنجم منتشر کرد دید.

طهران جناب آقای سید نصرالله باقرآف علیه بهاء‌الله ملاحظه نمایند.

ای ثابت بر پیمان مدتی بود که مخایره به کلی منقطع و قلوب متأثر و مضطرب تا آنکه در این ایام الحمدالله به فضل الهی ابرهای تیره متلاشی و نور راحت و آسایش این اقلیم را روشن نمود سلطه جابره زایل و حکومت عادل حاصل جمیع خلق از محنت کبری و مشقت عظمی نجات یافتند در این توفان اعظم و انقلاب شدید که جمیع ملل عالم ملای یافتند و در خطر شدید افتادند شهرها ویران گشت و نفوس هلاک شدند و اموال به تالان و تاراج رفت و آه و حنین بیچارگان در هر فرازی بلند شد و سرشک چشم یتیمان در هر نشیبی چون سیل روان. الحمدالله به فضل و عنایت جمال مبارک احبای الهی چون به موجب تعالیم ربانی رفتار نمودند محفوظ و مصون ماندند غباری بر نفسی نشست و هده معجزه لاینکرها الاکل معتدائیم و واضح و مشهود شد که تعالیم مقدسه حضرت بهاء‌الله

سبب راحت و نورانیت عالم انسانیت در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخریه انگلیس مکرر مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید به راحت و آسایش رسیدند و این اول نامه‌ای است که من به ایران می‌نگارم ان شاء الله من بعد باز ارسال می‌شود. احبای الهی فرداً به فرد با نهایت اشتیاق تحت ابداع ابهی ابلاغ دارید و مزده صحت و عافیت عموم احباء را بدهید هر چند توفان و انقلاب شدید بود الحمد لله سفینه نجات محفوظاً مصوناً به ساحل سلامت رسید. حضرات ایادی امرالله و حضرت امین و همچنین ملوک ثبوت و رسوخ پر عهد و پیمان را از قبل عبدالبهاء با نهایت روح و ریحان تحت و پیام برسانید و علیک‌البهاء الابهی عکا ۱۶ اکتبر ۱۹۱۸.

دعا برای امپراتور انگلیس

اللهم ان سراق العدل قد ضربت اطنابها على هذه الارض المقدسه فى مشارقها و مغاربها و نشكرک و نحمدک على حلول هذه السلطه العادله و الدوله القاهره الباذله القوه فى راحه الرعيه و سلامه البريه!
اللهم ايد الامپراطور الاعظم جورج الخامس انكلترا (انگلستان) بتوفيقاتک الرحمانيه و ادم ظلها الظليل على هذه الاقليم الجليل بقوتک و صونک و حمايتک انک انت المقدر المتعالى العزيز الکریم!^{۵۱}

۵۰

اعطای نشان دولت انگلیس توسط حاکم نظامی انگلیس در حیفا به عبدالبهاء که تصویر آن هم موجود است، این پیوند و ارتباط و نیز تحت نظر بودنش توسط عثمانیها را روشن می‌سازد: عبدالبهاء از طرف دولت انگلیس به اخذ نشان و لقب «سر» نامزد شده بود و آنها در سرای حکومت برای اعطای آن جشن آراستند و عبدالبهاء را خواستند و در حضور وجوه اهالی بلد آن نشان را تسلیم به او کردند.^{۵۲}

موارد دیگری هم از الگوپذیری وی از انگلستان، به تعبیری دیگر، ارتباطش را نشان می‌دهد. از جمله دستور عبدالبهاء به تأسیس مدرسه بهاییان ایران مطابق قانون انتخابیه انگلیس است.^{۵۳} و یا آنکه سفارت انگلیس در تهران همکاریهای لازم را با بهاییان به عمل می‌آورد تا با خاطری آسوده به دیدار عبدالهها بروند. حتی از طریق «آقای نعیمی، گذشته از جواز، توصیه نیز از سفارت انگلیس» برای صبحی گرفته شد.^{۵۴}

در خاطرات صبحی از روابط روس و بهاییان بویژه رئیس آن کمتر سخن به میان آمده است ولی در پیام پدر این روابط تا حدودی آشکار شده است. در مورد فعالیت بهاییان در عشق‌آباد و آزادی عمل آنها آمده است:

نگاهی به خاطرات صبحی

درین شهر و شهرهای دیگر مسلمان‌نشین همه بهاییان آزاد بودند و فرمانروایی روس تزاری دست آنها را در هر کار باز گذاشته بود چنان که به نام مشرق‌الاذکار نمازخانه ساخته بودند و از روز نخست که از گوشه و کنار کشور ایران مردم در آن شهر گرد آمدند زهرچشمی از مسلمانان گرفتند و اگرچه گزارش آن را در دفتر دیگر نوشته‌ام، ولی باز بد نیست که یادآور شوم:

چون بازار داد و ستد و کار بازرگانی در عشق‌آباد گرم بود بسیاری از مردم یزد و آذربایجان و خراسان روی بدان شهر نهادند و پادشاهان و فرمانروایان روس به بهاییان کمک شایانی می‌کردند و چون سازمان رو به راهی داشتند انجمنها برای خواندن مردم به کیش بهایی برپا نمودند ولی چون در کارهای خود آزاد بودند و چیزی از مردم نماند نمی‌داشتند و مردم بر همه کارهای درون و بیرون آنها آگاه بودند و نمی‌توانستند گندم‌نمایی و جو فروشی کنند کسی از مسلمانان عشق‌آباد و دیگر شهرها به آنها نگرید.^{۵۵}

از موارد قابل توجه همکاری بهاییان با مأموران روسیه تزاری علیه ایران می‌توان به سیدمهدی قاسم‌آف یکی از بهاییان اشاره کرد که با فیدروف روسی هم‌دست شد.

در روزنامه‌ای که به هزینه روسها تحت عنوان «مجموعه ماوراء بحر خزر» به زبان فارسی منتشر می‌شد به همکاری پرداخت و: «به سود آنان (روس) و زیان ایران سخنها می‌نوشت و ترجمانها می‌کرد.»^{۵۶}

عبدالبهاء همچنان که به مدح و ثنای امپراتور انگلیس پرداخته بود برای تزار روس هم چنین لوحی نگاشته، در آن از مهربانیهای تزار روس قدردانی و برای جاودان بودن فرمانروایی تزار دعا نموده است.

بهایها هم مات و سرگشته بودند که چگونه تزار روس که عبدالبهاء درباره‌اش آفرین گفته بود و فرمانروایی جاوید و خوشبختی از برایش خواسته بود گرفتار چنگ زبردستان خود شد و چون این گروه شیوه‌شان این است که در هر پیش‌آمدی شادمانی کنند و آن را به سود خود دانند گفتند: برای بزرگی و آینده کیش بهایی این پیش‌آمد سزاوار بود چه که در روزگار تزار با همه مهربانیها که به ما کرد و دست ما را در هر کار بازگذاشت نمی‌توانستیم مردمی که پیرو کلیسای ارتدکس بودند به کیش بهایی بخوانیم اکنون صدهزار بار خدا را شکر که از این پس آشکارا همه پیروان کلیسای ارتدکس را به این کیش می‌خوانیم.^{۵۷}

در پیام پدر چند نکته تازه از ارتباط عباس افندی عبدالبهاء و انگلیسیها هم درج شده که مرور آن بی‌مناسبت نیست. «در الواح ذکر عدالت و حتی سیاست دولت فخمیه انگلیس مکرر

مذکور ولی حال مشهود شد و فی الحقیقه اهل این دیار بعد از صدمات شدید با راحت و آسایش رسیدند.» در پاداش این نکوگویی، انگلستان عبدالبهاء را به نشانی سرفراز کرد. به همراهی این نشان یا نیان «سر» را نیز به عبدالبهاء دادند و وی که تا آن روز در میان مردم آنجا به عباس افندی نامور بود به سرعباس شناخته شد. روزی به یاد دارم که در طبریا بودیم (شهری است در کنار دریاچه آب شیرین و بیشتر مردم آنجا یهودی هستند) عبدالبهاء و من سواره از خیابانی که آن را داشتند سنگ‌فرش می‌کردند می‌خواستیم بگذریم. نگهبان خیابان دست بلند کرد که از اینجا نگذرد. عبدالبهاء به تازی گفت: من سرعباس هستم. نگهبان گفت: پس بیشتر از هر کس باید قانون را نگه دارید. نشان و با به نام گرفتن عبدالبهاء سخنها به میان آورد. گروهی این کار را پسندیده نمی‌دانستند و خرده‌گیری می‌کردند که مرد خدایی نباید در پی این خودنماییها باشد و چون پس از فیروزی در جنگ انگلیسیها به چند تن از بزرگان مسلمان آن دور و بر نشان و یا به نام دادند و هیچ‌یک نپذیرفتند هم‌سنگی آنها با عبدالبهاء بیشتر زبان‌زد شده بود. می‌گویند برای شیخ محمود آلوسی، مفتی بغداد هم انگلیسیها نشان فرستادند ولی بازگرداند و گفت: من زیر بار سپاس دیگران نمی‌روم و از این رو در نزد مردم بویژه مسلمانان بسیار گرامی شد. ۵۲ شبی گفتگو از نشان دادن انگلیسیها به میان آمد. عبدالبهاء گفت: عثمانیها هم برای من نشان فرستادند ولی من پس از پذیرفتن به دیگران بخشیدم. این گفتگو در انجمن همگانی نبود، در میان چند تن از ویژگان بود.^{۵۸}

تاریخ‌سازی

موضوع مهم دیگر در خلال خاطرات صبحی، تاریخ‌سازی جعلی و تحریف تاریخ است. عبدالبهاء، میرزا ابوالفضل گلپایگانی را مأمور کرد تا کتابی در ردّ کتاب تاریخ حاجی میرزاجانی بنویسد. این کتاب که توسط ادوارد براون از روی نسخه‌ای منحصر تجلید چاپ شده بود «به صرفه اهل بهاء تمام نمی‌شد و بسیاری از قضایای متروکه گذشته را به یاد می‌آورد.»^{۵۹} ادامه نگارش با مرگ میرزا ابوالفضل به عمه‌زاده‌اش سیدمهدی سپرده شد و کتاب سرانجام نگارش و در تاشکند چاپ گردید. «بالجمله بیرون آمدن کتاب از چاپخانه مصادف شد با اشتغال قشون انگلیس حیفاً را و چون اوضاع دگرگون گشت و مصالح وقت اقتضای دیگر نمود عبدالبهاء فرمود که کتاب مذکور را انتشار ندهند و نسخ منتشر را جمع‌آوری کنند.»^{۶۰} به نوشته صبحی، در این کتاب کنایاتی به ادوارد براون، مستشرق انگلیسی و همچنین

نگاهی به خاطرات صبحی

میرزا یحیی ازل شده بود که در انگلستان می‌زیست. با توجه به حضور قوای انگلیس در حیفا به نظر می‌رسد دستور جمع‌آوری این کتاب از آن روی صادر گشته است که مبدا با سیاست انگلیسیها هم‌خوان نباشد! ضمن اینکه در این کتاب سفارشی، که برای ردّ برخی حقایق نگاشته شده بود حقایقی ناخواسته درج گشته بود که در کنار مخالفت با مصالح انگلیسیها می‌توانست برای تبلیغ و مشروعیت بهایان نیز خطر ساز باشد. از آن جمله توبه‌نامه سید محمدعلی باب است که در عصر ولیعهدی ناصرالدین شاه به وی نگاشته شده است که دو رکن مهم از ارکان حقانیت بابت و نیابت بهائیت را منهدم می‌کرد؛ یکی ادعا و دیگری استقامت.^{۶۱}

صبحی در کتاب خود به موردی دیگر از تاریخ‌سازیهایی متداول بهایان چنین اشاره می‌کند: نویسندگان بهایی که در زیر و رو کردن گزارشها و دگرگون نمودن سرگذشتها دراز دست‌اند دربارهٔ منیره خانم زن عبدالبهاء چیزها نوشته‌اند که من پس از بررسی دریافتم که بیهوده و نادرست است.

می‌گویند منیره خانم که از بستگان یکی از سروران بزرگ بهایی بود شور دیدار بهاء به کله‌اش زد و با برادر خود سیدیحیی به عکا آمد و پیش از آنکه به عکا برسد درباره او، بهایها با مادر عبدالبهاء گفتگوها کرده بودند که چنین دختر بی‌مانند را که به اینجا خواهد آمد به نام زنی به پسر بدهید و می‌گویند که منیره خانم در آن روزها که رهسپار عکا بود شبی در خواب دید که رشته‌ای از مروارید گران‌بها بر گردنش است و خوانچه‌ای در برابرش. پس مرواریدها را در آن ریخت ناگاه شاخه‌ای از گوهر گران‌بها در میان آنها به چشمش خورد که بسیار درخشنده بود و از دیگر مرواریدها برتر و او سرگردان دیدن آنها بود که از خواب پرید. من نمی‌دانم اینها را یافته‌اند یا بافته‌اند ولی نامه‌ای که به خط بهاست برای شما می‌نویسم و داوری آن با خودتان؛ اینک آن نامه:

«هو الله تعالی لوح مخصوص بود عبد حاضر بغته برداشته که به عازمین برساند لذا رأس لوح بی‌اسم ماند از اخبار تازه اینکه لیلی جمعه من غیر خبر به منزل کلیم وارد شدیم و لیل سبت ارادهٔ رجوع بود. آقا میرزا محمدقلی استدعای توقف نمود مقبول افتاد. حال که صبح یوم سبت است در منزل این کتاب مرقوم شد و جای شما بسیار خالی است. ای نواب هوای حیفا از قرار مذکور نفعی نبخشید نسئل الله بان یوفقکم و یحفظکم و یبصرکم ای ورقه صمدیه این اصفهانیه یعنی منیره عهد شما را فراموش نموده و به مثابه کنهٔ ادرنه بعضن اعظم چسبیده و روی توجه به آن شطر نداشته و ندارد ولکن حسب‌الوعدة او را خواهم فرستاد ای ضیاءالله از خط خود عریضهٔ معروض دار بدیع‌الله و منشیش در ظل سدرهٔ رحمت رحمانی

ساکن و مستریح باشد جمیع رجال و نسا را تکبیر برسانید البهاء علیکم.»^{۶۲}

ناگفته‌هایی از شوقی افندی

بعد از مرگ مشکوک عبدالبهاء، شوقی افندی یکی از نوادگان عبدالبهاء، با زد و بند زنان عبدالبهاء به جای وی به ریاست بهاییان نشست. در پیام پدر اطلاعات بسیار مهم و ارزشمندی از کردار و رفتار وی درج شده است که به هیچ‌وجه در منابع بهاییان قابل درج نبوده است. از جمله بعد از مطالبی که نقل آن هم شرم‌آور است می‌نویسد:

... این‌گونه مردمان کم و کاستی دارند چنان که نمی‌شود اینها را نه در رج مردان گذاشت و نه از زنان به شمار آورد. نه بویه و دلبستگی و مهرورزی زنان را دارند و نه خرد و هوشیاری و مهربانی مردان را در این‌گونه آدمها دلبندیهای ویژه‌ای است که دشوار است انسان به آن پی ببرد...^{۶۳}

شوقی افندی روابط بسیار نزدیک‌تری با بیگانگان داشت؛ بویژه آنکه با زنان خارجی انگلیسی و امریکایی مرتبط بود. «این را هم بد نیست بدانید شوقی از لندن با یکی از خانمهای انگلیس که نامش لیدی بلام فیلد و دارای پایگاهی بود به حیفا آمد. این زن پانام ستاره خانم در میان بهاییان داشت و اولین نامه را که شوقی به بهاییان نوشت دستینه او نیز در پایین آن بود و در آن روز با شوقی هم‌دستی می‌کرد و درباره او سخنها گفته‌اند که ما از آن می‌گذریم.»^{۶۴}

شوقی افندی علاوه بر این زن انگلیسی که حرف و حدیث بسیاری را در میان بهاییان ایجاد کرد، زنی کانادایی گرفت.

پس از چندی زنی کانادایی گرفت. اندک اندک زن و کسان زن بر او چیره شدند و نخست دست ایرانیها را از کارها کوتاه کردند. آن‌گاه به خویشاوندان شوقی پرداختند و بر سر خواسته و پول و پیشکشهایی که از ایران و هندوستان می‌فرستادند کشمکش درگرفت. در آغاز کار، شوقی نزدیکان خود را راند آن‌گاه پسا به برادر و پدر و مادر رسید. کار به جایی کشید که جز امریکاییها که کسان زنش بودند، همه از گرداگردش پراکنده شدند. مادرش بیمار شد، بر بالینش نیامد تا بدرود زندگانی گفت. پس از چندی پدرش نیز که روزگاری در بستر ناتوانی افتاده بود درگذشت و چون ناشناسان به خاک سپرده شد و آنچه در روزگار عبدالبهاء بزرگی و بزرگواری و ارج و آسایش داشتند از دماغشان درآمد. و چند تیره شدند و هر یک در گوشه‌ای خزیده روز و شب می‌شمارند. خود او هم سالی چند ماه در سوئیس به خوشی و شادمانی بی‌آنکه با کسی از پیروانش دیدن کند روزگار می‌گذرانید و برای زمستان سری به حیفا می‌زند. تا در اروپاست زندگی و روش

کار و چگونگی آمیزش با مردم مانند یکی از پولداران اروپایی است. وی همین که پا به حیفا می‌گذارد خود را دگرگون می‌کند، کلاه سیاه بر سر می‌گذارد و جامه‌ی دراز می‌پوشد که کوتاهی اندامش چندان نمودی نکند. از برداشتن عکس نیز گریزان است.^{۶۵}

از این روست که صبحی می‌نگارد: «از چند سال پیش من آگهی پیدا کردم که شوقی همه خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها و خواهرها و دایی‌زاده‌ها و فرزندان‌شان را رانده و میان آنها تیرگی پدید شده و اکنون همه کارها در دست بیگانگان است و بزرگ و سر بهایان آنجا هم یک بیگانه است و هیچ ایرانی دست‌اندرکار نیست جز لطف‌الله حکیم که از جهودان بهایی است و کارش آوردن و گرداندن بهایان است بر سر گور سروران این کیش که در ایران به این کار «زیارت‌نامه‌خوانی» می‌گویند. از این رو بر آن شدم که با چند تن از آنها در نامه‌نویسی را باز کنم و بر بسیاری از چیزها آگاه شوم، آنها هم پذیرفتند و بی‌دریغ پرسشهای مرا پاسخ می‌دادند که پاره‌ای از آنها را در اینجا برای شما آوردم.»^{۶۶}

کلاه‌برداری

یکی دیگر از چشمه‌های نبوغ «شوقی افندی» کلاه‌برداری از پدربزرگ خود عبدالبهاء است. بدین قرار که یک زن بهایی امریکایی مبلغ هنگفتی به صورت چک به عبدالبهاء ارسال می‌دارد که جعل خط و امضای عبدالبهاء از شرکت کولس وصول می‌شود. سرانجام مشخص می‌شود که جاعل شوقی افندی بوده است.^{۶۷}

در کتابی که زن بهایی امریکایی انتشار داده ضمن درج مورد فوق صحت وصیت‌نامه عبدالبهاء را هم مورد تردید قرار داده است.^{۶۸}

بدعت‌های جدید

بهائیت که هیچ اصل ثابت عقلی و نقلی متکی بر وحی و نبوت نداشت، به قول صبحی «اساسش در حقیقت و معنی بر معتقدات و اظهارات لفظیه است نه اصول و مبادیه اخلاقیه»^{۶۹} به همین دلیل هر رئیس فرقه بهایی اظهارات لفظیه جدیدی را که هیچ مبنای عقلی هم نداشت را اظهار می‌کرد. صبحی به سه مورد از فرمانهای شوقی افندی اشاره کرده است.

چند سالی از درگذشت عبدالبهاء گذشته و شوقی لجام کارها را به دست گرفته و نخست فرمانی که داده بود این بود که نامه‌ها و برگه‌هایی که باب و بهاء به خط خود نگاشته‌اند گردآوری شود تا برای او بفرستند و هر چه هست در نزد او باشد تا اگر در میان آنها چیزی باشد که به کار این کیش زیان دارد و سزاوار نیست مردم بدانند، پنهان

ماند. فرمان دیگرش این بود که هر یک از بهاییان که بخواهند از شهر خود به جای دیگر بیرون از کشور بروند باید از او پروانه بگیرند، وگرنه رانده می‌شوند. دیگر آنکه هیچ‌یک از بهاییان نمی‌توانند با کسی که رانده درگاه شوقی شده روبه‌رو شوند و سخن بگویند هر چند پدر و پسر باشند. از این‌گونه فرمانها و دستورها بسیار دارد که مایه ریشخند دانایان است.^{۷۰}

فرمان دوم شوقی افندی تأثیرات منفی بسیاری در میان بهاییان به جای گذاشت که حتی برخی به خودکشی و قتل هم انجامید.

زنی بود به نام حاجی طوطی خانم همدانی از بهاییان پابرجا، برای دیدن پسرش به امریکا رفت و چاره‌ای نداشت. شوقی او را برای آنکه دستور رفتن امریکا را نداشت راندش، در بازگشت به طهران دختران و دامادهایش که بهایی بودند از ترس «محفل روحانی» نتوانستند از مادر دیدن کنند. پس از چندی پیرزن بیمار شد و هر چه لابه و درخواست کرد که من بیمارم و بزودی از جهان می‌گذرم بگذارید در دم واپسین فرزندانم را بینم محفل روحانی نگذاشت، مُرد و فرزندان از ترس به سراغش نرفتند. اکنون می‌پرسید «محفل روحانی» چیست؟ هر سال در یکم اردیبهشت ماه بهاییان هر شهری نه نفر را از میان خود به دستور ویژه‌ای برمی‌گزینند که بست و گشاد کارها در دست آنهاست و مردم آن شهر باید دستور محفل را کار بندند هر چند با راستی و درستی سازش نداشته باشد. و تا بیت عدل درست نشده محفل، کار او را می‌کند و خوب بخواهید بدانید، محفل، بچه بیت عدل است.^{۷۱}

صبحی حکایت‌های دیگری از گرفتاریها و بدبختیهای بهاییان ارائه داده است که در کمتر منبعی یافت می‌شود. روی گردانی بسیاری از بهائیت در نتیجه این بدعت‌های بی‌اساس بود.

جهودان بهایی

توصیف صبحی از فعالیتهای بهاییان در این مقطع در کتاب پیام پدر بسیار حائز اهمیت و قابل توجه است. نکاتی که در صفحات پایانی این کتاب وجود دارد شایسته دقت مضاعف پژوهشگران است.

بدون تردید بخشی از اعتراضات علما و مراجع در نهضت اسلامی سال ۱۳۴۲ عکس‌العمل به وضعیت بهائیت در ایران بوده است.^{۷۲} به نظر می‌رسد که نفوذ وحشت‌انگیز بهاییان در این ایام صبحی را واداشته است تا به قدر مقدور به افشاگری پردازد و هر چند که عنوان خطاب او جوانان است:

همه کسانی که روزی در این کیش استوار بوده و سرافرازی می‌نمودند به کناری رفتند و اکنون یک مشت جهود در این کیش آمده‌اند که از سویی نام یهودی را ننگ می‌شمارند و از سویی با مسلمانی دشمن‌اند و به گفته مردم می‌خواهند ایزگم کنند و اگر کسی پرسد شما چه دینی دارید بگویند: بهایی دیگر نامی از کیش خود نبرند. این را هم بدانید که من با مردم هیچ کیش و آیینی دشمنی ندارم. و در میان اسرائیل دوستان زیادی دارم ولی با این گروه که به دروغ و از راه ریا خود را بهایی نامیده و من آنها را جهود می‌خوانم دل خوشی ندارم زیرا اینها در سایه این نام که مردم اینها را یهودی ندانند کارهای زشت بسیار کرده‌اند که زیانش به همه مردم کشور رسیده است.

گرانی خانه‌ها و بالا بردن بهای زمینها و ساختن داروهای دغلی و دزدی و گرمی بازار ساره‌خواری و بردن نشانه‌های باستانی به بیرون کشور و تبه‌کاری و ناپاکی و روایی بازار زشت‌کاری و فریب زنان ساده به کارهای ناهنجار همه با دست این گروه است که از نام یهودی گریزان و به بهایی‌گری سرافرازند.^{۷۳}

مطالب پایانی کتاب پیام پدر حکایت از آن دارد که صبحی از بهائیت و بهاییان دل‌پُری دارد. او به شرح یکی از بهاییان بچه دزد می‌پردازد یا از دزدی رئیس بهایی حسابداری بنگاه تلفن حکایت می‌کند و یا در شرح یکی از مبلغان این طایفه به نام آشچی می‌نویسد:

یکی از مبلغان این طایفه آشچی نام به یکی از خانمهای بهایی «کتاب اقدس» که نوشته و دستوره‌های بهاست، می‌آموخت. رفته رفته پا از جاده خاکی بیرون گذاشت و زن بیچاره را فریب داد و شیفتگی نمود و گفت: فرموده‌اند: «رفع‌القلم» (در این روز به پای کسی چیزی ننویسند) آرزوی این بود که با او یار و هم‌خواب شود. روزها این چنین بودند تا روزی که شوهر ناگهان به خانه آمد و آن دو را در یک بستر دید. هیاهو و داد و فریاد به راه انداخت، کار به محفل روحانی کشید. بیچاره زن در نزد همسایگان رسوا شد و چون تاب نیامد خودکشی کرد و پرونده آنها در محفل روحانی است. از این‌گونه کارها بسیار شد که من برای نگهداری آبروی مردم و امید آنکه بتوانم آنها را به راه راست بخوانم یک یک را نمی‌گویم ولی این را می‌گویم که هیچ‌کس از این بدکاران رانده نشدند و گرفتار خشم شوقی نگشتند.^{۷۴}

از دیگر کارها که گزارش مختصر آن را صبحی نگاشته، کلاهبرداری کلان بهایی‌ای به نام عزیز نویدی از ارتش بود که با صحنه‌سازی، زمینهای قلعه‌مرغی را تصاحب کرد. بیست میلیون تومان - مبلغ سرسام‌آور پنجاه سال قبل - از ارتش کلاهبرداری کرد و مبلغ فوق را برای شوقی افندی فرستاد.^{۷۵}

نفوذ روزافزون در ارکان کشور

سیاستهای بهاییت بر این استوار بود تا بر شریانهای حیاتی، سیاسی و اجتماعی کشور تسلط یابند که از خاطرات صبحی می‌توان با گوشه‌هایی از آن آشنا شد. ارتش و وزارت جنگ از آن جمله است:

یکی از راههایی که مردم را می‌ترساند این است که می‌گویند همه بزرگان کشور و فرمانداران و سروران با ما هستند و هر چه ما بگوییم می‌پذیرند و کارهایی هم می‌نمایند که مردم باور می‌کنند. در این باره نمی‌خواهم پُرسخنی کنم. با یک نمونه از آن، شما را آگاه می‌سازم که در چندین سال پیش بوده و اکنون نیرنگهایشان زیاده‌تر شده. در نامه‌ای می‌نویسند: ۲۵ نفر از جوانان بهایی را وزارت جنگ و وزارت‌خانه‌های دیگر به اروپا فرستادند!^{۷۶}

تاراج میراث فرهنگی

از دیگر کارکردهای خیانت‌کارانه بهاییت، تاراج میراث فرهنگی و آثار باستانی ایران است:

۵۸

... در میان مردم این کشور دسته‌ای هستند که در آنها دروگر، ورزی، نانوا، آهنگر، گل‌کار، چاپ‌گر، نویسنده و هنرور نیست! هر چه هست دارو فروش، آن هم بیشتر دغلی... آنتیک‌خر برای اینکه نشانه‌های باستانی را از نهرها و ده‌ها به دست بیاورند و به بهای اندک بخرند و به بیرون کشور به چندین برابر بفروشند و با پشت هم‌اندازی سودها ببرند و به مردم و کشور زیانها برسانند...

صبحی در ادامه به شرح حال دو نفر از جهودان بهایی می‌پردازد که به مزار بی‌بی زبیده در ری دستبرد زده در امام‌زاده را به سرقت برده بودند.^{۷۷}

تاراج نسخ خطی کهن نیز بخشی دیگر از کردار بهاییان بوده است:

چندی پیش در انجمنی بودیم که دانشمندان گرد هم بودند. سخن از نشانه‌های باستانی به میان آمد و از اینکه چگونه اینها را می‌ریابند. استاد بزرگوار تقی‌زاده گفت: به ما گفتند یکی از دفترهای باستانی که در دست دو سه تن بود، به بیرون کشور برده‌اند. یک بخش از آن در ایران است. از نخست‌وزیر در این باره کمک خواستیم که آن را بخرند. پس از بررسی دانسته شد که آن را هم به در برده‌اند و در امریکا به بهای هفتاد هزار دلار فروخته‌اند.

همه این کارهای ناستوده با دست اینهاست ولی در بررسیها و گزارشها نمی‌نویسند که این کار از کسی سر زده که بهایی و پیرو شوقی است. اگر می‌نوشتند می‌دیدید که نود

درصد این پلیدیها از آن گروه است.^{۷۸}

مظلوم‌نمایی و شانتاژهای ماهرانه

جهودان بهایی مهارت خاصی در شانتاژ، جو سازی و فضا سازی مظلوم‌نمایانه داشته و دارند.

... همه از جهودان می‌باشند [و] از نام یهودی بیزاری جسته و برای کم کردن بن و نژاد خود به بهایی چسبیده‌اند. هر تبه‌کاری و آشوب از آنها سر می‌زند و چون کسی از آنها بیزاری جست ناله ستم‌دیدگی بلند می‌کنند و داد و فریاد به راه می‌اندازند که ای مردم جهان! ما در ایران آزادی نداریم. ما می‌خواهیم دشمنی و بدخواهی را از بیخ و بُن براندازیم. ما می‌گوییم مردم خاور و باختر از هر نژاد و کیش باید برابر و برادر باشند. ما مردم جهان را به این چیزها می‌خوانیم ولی ایرانیان نمی‌خواهند که ما این روش را داشته باشیم و می‌خواهند رستگاران را به هم بزنند...^{۷۹}

صبحی برای بیان دغل‌کاری و نیرنگ‌سازی بهاییان شاهد غیرقابل انکاری ارائه می‌دهد. عدم تعلق خاطر بهاییان و رئیس‌شان به ایران و مردم این کشور از اینجا مشخص می‌شود که علی‌رغم ارسال مبالغ سرسام‌آور پول به شوقی افندی از ایران، در هیچ‌یک از حوادث طبیعی چون زلزله، هیچ کمکی به مردم آسیب دیده از جانب وی گزارش و دیده نشده است. این واقعیت تلخ از قلم صبحی خواندنی‌تر است:

در این سالها چندین بار مردم برخی از ده‌ها و شهرها دچار زمین‌لرزه و سیلاب و دیگر آسیب‌ها شدند و نیکخواهان جهان کمک‌ها کردند. آیا شنیدید که شوقی دست‌کم ده لیره بدهد و با بینوایان همراهی کند؟ کسی نیست به این مرد بگوید تو که دم از این سخن می‌زنی:

«که ای اهل عالم همه بار یک دارید و برگ یک شاخسار» چرا کوتاهی کردی و از پول گزافی که هر سال با نیرنگ و افسون از کیسه مردم نادان این آب خاک درمی‌یاری اندکی از آن را بخشش نکردی؟ اگر تو پا بسته این آموزه‌ای «سراپرده یگانگی بلند شده به چشم بیگانگان یکدیگر را می‌بینید» چرا پول و خواسته‌ای را که می‌شود بینوایان و مستمندان را از آن به نوایی رساند به هزینه گنبد طلا و سنگ مرمر می‌دهی و مردم ساده و بیچاره را سرگرم این اندیشه‌ها می‌نمایی؟ آری تنها کاری که در این گونه پیش‌آمدها می‌کنی که جز از نهاد پست برنمی‌خیزد، شادی و شادمانی است که می‌گویی سپاس خدا را که مردم گرفتار بدبختی و تیره‌روزی شدند.^{۸۰}

از مظلوم‌نماییهای فریب‌کارانه این فرقه آگاهیهای اندکی در دست است. از این رو نگاه‌شده‌های صبحی ارزش بسیار دارد چنان‌که می‌نویسد:

بسیار پیش آمده است که در شهری یا در دهی میان دو نفر بر سر یک کار کوچک جنگی در گرفته و یکی از آنها در زد و خورد سرش شکسته بی‌درنگ نزد او رفته و عکسی از او برداشته و در روزنامه‌های جهان پخش کرده که ای مردم! بر ستم‌دگی ما دلسوزی کنید و ببینید چگونه در برابر یک کار کوچک، یک مسلمان سر یک بهایی را می‌شکند سپس می‌گویند اینکه چیزی نیست در فلان شهر در نیمه شب به خانه یکی از هم‌کیشان ما ریختند و همه را از زن و مرد کشتند و یک تن را به جا نگذاشتند هر چند کودک شیرخواری بود، باور نمی‌کنید این هم عکس آنها. آن وقت یک عکس درست می‌کنند که سه چهار نفر زن و مرد لخت بر روی زمین افتاده و یک سر بریده کودک هم در دست یک نفر است که نشان بیننده می‌دهد! این عکس را به همه روزنامه‌های جهان می‌دهند و چاپ می‌کنند و آبروی کشوری را می‌ریزند که صدگونه سود از آنجا می‌برند و هزار جور نادرستی می‌کنند.^{۸۱}

دسیسه، جو سازی و سوءاستفاده از ناآگاهی مردم، شگرد همیشگی این فرقه بوده و هست. این دسیسه‌بازی و شانتاژهای زیرکانه را در اغلب قضایا چون واقعه ابرقو و ... می‌توان دید: اینها با دستهای نهانی آشوبها به پا می‌کنند و کارهای زشت می‌نمایند و مردم ساده را برمی‌انگیزند تا شورشی به راه بیندازند آن‌گاه به بیگانگان بگویند ببینید این مسلمانان با ما چه می‌کنند. ما در این کشور از دست اینها روز خوش و آسایش نداریم. ای سروران جهان به داد ما برسید و به فرمانروایان ما بگویید مگر ما نباید آزادانه زندگی کنیم؟ چرا جلوی ستمکاران و نادانان را نمی‌گیرند... هر چند بهاییان زور و نیرویی ندارند ولی چون در بدسگالی یک روش دارند از ندانستگی مردم بهره‌ور می‌شوند.^{۸۲}

اکنون لازم است محققان و پژوهشگران تاریخ معاصر باری دیگر حوادث و وقایعی را که در آن بهاییان دخیل بوده‌اند از نو مورد بررسی قرار دهند. همچنان که صبحی در خاطرات عشق‌آباد هم به یکی از نقش‌بازی‌های دروغین بهاییان اشاره کرده است.

دولت در دولت

فرقه بهائیت و سران آن که هیچ تعلق خاطری به ایران و ایرانیان نداشته و ندارند همواره خود را تافته جدابافته از ایران دانسته‌اند و برای خود ارگانها و سازمانهایی داشتند که وظایف موازی با ادارات حکومتی ایفا می‌کرد.

نگاهی به خاطرات صبحی

بهایان برای خود سیستم جداگانه ثبت ولادت، ازدواج و مرگ و میر دارند. امر ازدواج و کم و کیف آن در اختیار «محفل روحانی» است؛ ضمن اینکه برای امور قضایی هم تشکیلات اداری دیگری به نام «لجنه اصلاح» دارند. صبحی دردمندانه می‌گوید:

... این گروه، از مردم دیگر بیشتر از این آب و خاک سود می‌برند و به نیرنگهای گوناگون در سازمانهای کشور، خود و کسان خود را درمی‌آورند ولی اندک دلبستگی به این کشور ندارند. اینها در درون خود سازمانها در برابر سازمانهای کشور فراهم کرده‌اند که مایه شگفتی است. به نام «لجنه اصلاح» سازمان دادگستری دارند. به نام «محفل روحانی» سازمان فرمانروایی دارند و سازمانهای دیگر دارند که نمی‌گذارند کارشان به سازمانهای کشور برسد تا آنجا که برگ شناسنامه جداگانه برای خود چاپ کرده‌اند و از هر راهی می‌کوشند تا مردم را بترسانند و بر همه چیز آنها دست یابند و چیره شوند.^{۸۳}

صبحی در ادامه چنین نگاشته است:

شوقی در ایران پا به جهان نگذاشته و هیچ‌گونه دلبستگی به این کشور ندارد. از کجا این همه خانه و زمین به دست آورده که باید به دستور او دسته‌ای فریفتار (مبلغ) گروهی نادان را یا بفریبند یا بترسانند تا دارایی خود را به شوقی ببخشند. من اگر بگویم چگونه دارایی پاره‌ای از مردمان را به دست خود گرفته و زن و فرزندانشان را بیچاره و بینوا کرده‌اند در شگفت می‌شوید! از چندین سال پیش هر روز به بهانه‌ای فرمان فروش خانه و زمینها را می‌دهد و پول آن را می‌خواهد.^{۸۴}

از شواهد و قراین آشکار می‌شود که املاک و میراث پدر صبحی هم به همین سرنوشت دچار شده است.

پدرم که سال پیش درگذشت (۱۳۳۱) مرا از مرگش آگاه نکردند و تا من آگاه شدم خانه را تهی کردند و بی‌آنکه به من سخن بگویند هر چه بود به جای دیگر بردند. پدرم چندین خانه داشت و چون بررسی کردیم برگهایی درآوردند که در سال ۱۳۱۱ این خانه‌ها را به دیگران واگذاشته و آنچه از آن من بوده به شوقی رسیده.^{۸۵}

صبحی از عمق نیرنگ‌بازی و دغل‌کاری بهایان چنین پرده برمی‌دارد:

خوب باریک بین شوید و بیندیشید چون در تهران که پایتخت کشور است با مانند من آدمی که همه می‌شناسندم این‌گونه نیرنگ‌بازی کنند آنچه از من است به دستم ندهند، در گوشه و کنار کشور با مردم بی‌پناه و بیچاره و بی‌زبان چه خواهند کرد!^{۸۶}

و باز دوباره درباره پدر در جای دیگر می‌نویسد:

... بدانید که اینها پس از آنکه پدر مرا در زندگی هرگونه رنج دادند و او از ترس دم

نزد و نگذاشتند مرا ببیند اکنون که در گورستان خفته است، نمی‌گذارند من بر سر خاکش بروم و از خدا درباره‌اش خواهش آموزش کنم...^{۸۷}
آزادی بی‌حد و حصر جهودان بهایی در ایران، تعجب صبحی را برانگیخته است و غیرمستقیم از هیئت حاکمه می‌پرسد:

اگر در امریکا گروهی پیدا شوند که در میان خود در برابر سازمانهای کشور سازمانهای جداگانه درست کنند و باج بگیرند و به نام مردی که آنجایی نیست و آن خاک را ندیده و هرگز دلبستگی به آنجا ندارد با نیرنگ و دستان دارایی پاره‌ای از مردم را از چنگ آنان درآورد و فرمان نفله کردن دشمنان نیرومند خود را بدهند آن مرد هم با آن بی‌شرمی بزرگان آن سرزمین را به باد ناسزا بگیرند و هر یک را پاینام (صفت) زشی بدهند و پناه به خدای جورج واشنگتن را در «اسفل‌السافلین» بدانند و با ناجوانمردی صدگونه ستم و گزند به مردم برسانند و جلو آزادی همه را بگیرد، پروان این چنین مردی را آزاد می‌گذارند که هر کاری بکنند؟!^{۸۸}

و صبحی خود جواب می‌دهد: «هرگز.»

این بود خلاصه‌ای از بازخوانی کتابهای خاطرات زندگی صبحی و اما اینکه چرا و به چه علت رژیم پهلوی چنین آزادی بی‌حد و حصری به بهائیان داده، حتی پزشک ویژه خود - سرلشکر دکتر ایادی - را از میان بهائیان انتخاب کرده بود موضوع پژوهش و تحقیقی دیگر است و مورد بحث ما در این مختصر نیست.

به امید آنکه مورخان و پژوهشگران معاصر با مراجعه به اسناد و مدارک به دست آمده از درون رژیم پهلوی این موضوع را نیز مورد تحقیق و بررسی خاص قرار دهند.

پانوشتها

- ۱- کتاب صبحی یا خاطرات، ص ۲۷. (در اینجا و موارد بعدی، استنادها به چاپ چهارم کتابهای خاطرات صبحی است که در سالهای پیش از انقلاب توسط نگارنده این سطور به چاپ رسیده است).
- ۲- این کتاب هم در خرداد ۱۳۵۷ در تهران توسط اینجانب و با نام مستعار «ابورشاد» تحت عنوان اسناد و مدارک صبحی درباره بهایی‌گری منتشر گردیده است.
- ۳- در این مقدمه، از این به بعد، از کتاب صبحی به نام خاطرات نقل قول خواهد شد.
- ۴- خاطرات، ص ۳۰.
- ۵- همان، ص ۳۱.
- ۶- همان، ص ۳۵.
- ۷- پیام پدر، ص ۲۶۲.
- ۸- خاطرات، صص ۱۸۱ - ۱۸۰.
- ۹- پیام پدر، ص ۱۰۴.
- ۱۰- خاطرات، صص ۱۷۴ - ۱۷۳.
- ۱۱- پیام پدر، صص ۱۶۷ - ۱۶۶.
- ۱۲- همان، ص ۲۱۴.
- ۱۳- خاطرات، صص ۱۱۷ - ۱۱۶، ۲۳۸ - ۲۳۶.
- ۱۴- همان، صص ۱۵۲ - ۱۵۱.
- ۱۵- پیام پدر، ص ۱۴۶.
- ۱۶- خاطرات، ص ۲۵۱.
- ۱۷- همان، ص ۲۵۰.
- ۱۸- همان، ص ۲۶۷.
- ۱۹- پیام پدر، صص ۱۹۹ - ۱۹۲.
- ۲۰- همان، صص ۲۰۳ - ۲۰۱.
- ۲۱- خاطرات، صص ۱۲۲ - ۱۲۰.
- ۲۲- همان، صص ۲۹۴ - ۲۹۲.
- ۲۳- همان، ص ۳۰۰.
- ۲۴- همان، ص ۱۸۷.
- ۲۵- پیام پدر، ص ۵۲.
- ۲۶- همان، ص ۵۱.
- ۲۷- همان، صص ۱۸۷ - ۱۸۶.
- ۲۸- خاطرات، صص ۱۹۷ - ۱۹۶.
- ۲۹- همان، ص ۱۰۹.
- ۳۰- پیام پدر، ص ۱۱۳.
- ۳۱- خاطرات، صص ۲۴۵ - ۲۴۴.
- ۳۲- همان، صص ۲۸۲ - ۲۸۱.
- ۳۳- همان، ص ۱۱۸.
- ۳۴- همان.
- ۳۵- همان.
- ۳۶- تصحیح قیاسی متن: عباس آبادی.
- ۳۷- روزنامه ملک‌المورخین، ج ۳، صص ۵۵۵ - ۵۵۴.



فصلنامه مطالعات نابینا

- ۳۸- پیام پدر، ص ۱۰۷.
۳۹- همان، ص ۱۱۱.
۴۰- همان، ص ۱۲۴.
۴۱- همان، ص ۱۲۵.
۴۲- همان، ص ۱۴۴.
۴۳- خاطرات، ص ۱۰۴.
۴۴- پیام پدر، ص ۷۲.
۴۵- خاطرات، ص ۶۷.
۴۶- همان، صص ۲۱۶ - ۲۱۵.
۴۷- همان، ص ۲۱۷.
۴۸- همان، ص ۶۸.
۴۹- همان، ص ۷۲.
۵۰- همان، ص ۱۰۰.
۵۱- همان، صص ۱۲۶ - ۱۲۵.
۵۲- همان، ص ۲۰۵.
۵۳- همان، ص ۱۱۵.
۵۴- همان، ص ۱۲۷.
۵۵- پیام پدر، ص ۴۷.
۵۶- همان، ص ۶۰.
۵۷- همان، ص ۷۱.
۵۸- همان، ص ۱۲۸.
۵۹- خاطرات، ص ۱۲۸.
۶۰- همان.
۶۱- همان، ص ۱۳۲.
۶۲- پیام پدر، صص ۱۱۰ - ۱۰۸.
۶۳- همان، ص ۱۴۴.
۶۴- همان، ص ۱۸۱.
۶۵- همان، صص ۲۱۱ - ۲۱۰.
۶۶- همان، ص ۲۲۵.
۶۷- همان، صص ۲۲۰ - ۲۱۹.
۶۸- همان، ص ۲۲۳.
۶۹- خاطرات، ص ۳۰۲.
۷۰- پیام پدر، صص ۱۸۵ - ۱۸۴.
۷۱- همان، ص ۱۸۵.
۷۲- برای آگاهی بیشتر رک: خاطرات حجت‌الاسلام محمدتقی فلسفی، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ۱۳۶۷، صص ۱۹۹ - ۱۸۵.
۷۳- پیام پدر، ص ۲۲۷.
۷۴- همان، ص ۲۳۴.
۷۵- همان، ص ۲۳۶.
۷۶- همان، ص ۲۳۷.
۷۷- همان، ص ۲۳۹.



شپوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی

- ۷۸- همان، صص ۲۴۰ - ۲۳۸.
- ۷۹- همان، ص ۲۴۰.
- ۸۰- همان، ص ۲۴۱.
- ۸۱- همان، صص ۲۴۴ - ۲۴۳.
- ۸۲- همان، ص ۲۶۴.
- ۸۳- همان، ص ۲۴۷.
- ۸۴- همان، ص ۲۴۸.
- ۸۵- همان، ص ۲۳۶.
- ۸۶- همان، ص ۲۳۷.
- ۸۷- همان، ص ۲۴۶.
- ۸۸- همان، ص ۲۵۱.

